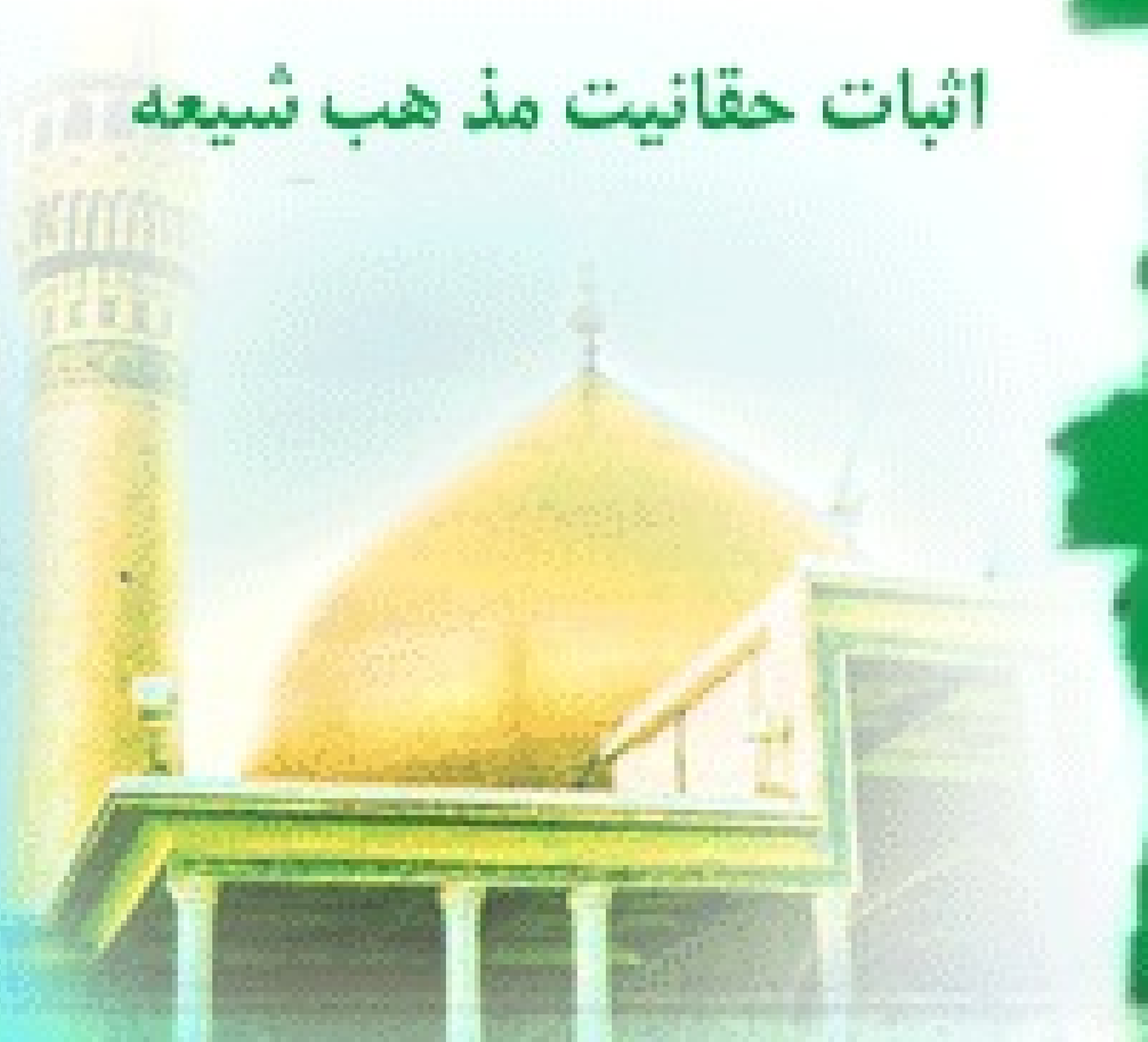
عجایب و معجزات شگفت انگیزی از

امام هادی علیه السلام

اثبات حقانیت مذهب شیعه




مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
السلام علیک یا صاحب الزمان
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی علیه‌السلام (اثبات حقانیت مذهب تشیع)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام هادی علیه‌السلام (اثبات حقانیت مذهب تشیع) / تهیه و تنظیم واحد تحقیقاتی گل نرگس
مشخصات نشر : قم شمیم گل نرگس ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری : ۷۸ ص.
شابک : ۱۲۰۰۰ ریال
یادداشت : کتاب حاضر در سال‌های مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس
موضوع : علی‌بن محمد (ع)، امام دهم، ۲۱۲ - ۲۵۴ق -- معجزات
شناسه افزوده : شرکت رایحه گل نرگس
رده بندی کنگره : BP۴۹/۳۵/ع۳ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۸۳
شماره کتابشناسی ملی : ۱۲۳۷۴۱۶

بردن شخصی با طی الارض به بغداد

اسحاق حلاب می‌گوید: من برای ابی‌الحسن امام علی النقی علیه‌السلام گوسفند زیادی گرفته بودم. پس آن حضرت مرا طلب کرده و داخل طویله وسیعی گردانید که آن را نمی‌شناختم. ما، برای هر کسی که آن حضرت امر می‌فرمود گوسفند را جدا می‌کردیم. سپس مرا به سوی والده‌اش و غیر آنها از هر کسی که امر فرموده بود فرستاد. بعد من از آن حضرت اجازه‌ی مرخصی گرفتم که به بغداد، خدمت پدرم بروم و آن روز، روز قبل از عید قربان بود. آن حضرت فرمود: «فردا پیش ما باش بعد از آن برگرد و برو.» پس من در آن روز به بغداد نرفتم و فردای آن روز که روز عرفه بود را پیش آن حضرت ماندم. در شب عید قربان پیش آن حضرت خوابیدم. چون وقت سحر شد آن حضرت فرمود: «ای اسحاق! برخیز.» من برخاستم و چشمهایم را گشودم، ناگهان خود را در خانه‌ی خود در بغداد دیدم. پس مشغول خدمت پدرم شدم و رفقای من به نزد می‌آمدند. [1] .

احترام پرندگان به امام هادی

ابوهاشم جعفری می‌گوید: متوکل، جایگاهی را برای خود داشت که دور دیوار آن، مرغهای خواننده‌ای بود و شبکه‌های درب آنجا را به نحوی ساخته بودند که اشعه‌های آفتاب در داخل اتاق حرکت می‌کرد. بعضی از روزها، متوکل در آنجا می‌نشست و به خاطر صدای آن پرندگان صدای هیچ کسی را نمی‌شنید. چون امام هادی علیه‌السلام به آن مجلس می‌آمد، پرندگان ساکت می‌شدند به نحوی که صدای هیچ یک از آن پرندگان شنیده نمی‌شد و چون آن حضرت از مجلس بیرون می‌رفت پرندگان شروع به سروصدا می‌کردند. [صفحه 478] همچنین نزد متوکل چند عدد کبک بود که وقتی امام هادی علیه‌السلام تشریف داشت، آنها حرکت نمی‌کردند و چون آن حضرت می‌رفت آنها شروع می‌کردند به جنگ کردن با یکدیگر.» [2] .

اطاعت شیر وحشی و شفای جن مریض

یکی از خدمتکاران امام هادی علیه‌السلام می‌گوید: من از امام هادی علیه‌السلام اجازه گرفتم تا به زیارت قبر مطهر امام رضا علیه‌السلام بروم. آن حضرت فرمود: «انگشتری را همراه خود بردار، که نگینش زرد باشد و بر روی آن چنین نوشته شده باشد: «ماشاء الله، لا قوة الا بالله، استغفر الله» و در طرف دیگر آن نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه‌السلام نقش بسته باشد، زیرا چنین انگشتری موجب حفظ از خطر دستبرد جاده‌ها بوده و برای سلامتی بدن کامل‌تر و برای حفظ دین نیکوتر می‌باشد.» پس من چنین انگشتری را مطابق اوصافی که امام هادی علیه‌السلام فرموده بود فراهم نمودم، سپس برای خداحافظی نزد آن حضرت بازگشتم، و با ایشان وداع کرده و به طرف خراسان، حرکت نمودم. وقتی که دور شدم، امام پیام داد که: «بازگرد.» پس من به محضرش بازگشتم، حضرت فرمود: «باید انگشتر دیگری از فیروزه، همراه داشته باشی، زیرا در بین طوس و نیشابور، شیری را می‌بینی که جلو کاروان را می‌گیرد، تو نزد آن شیر برو و انگشتر را به او نشان بده و بگو مولای من امام هادی می‌گوید: از جاده دور شو.» سپس فرمود: «باید نقش این فیروزه، چنین باشد: در یک طرف آن نوشته شده باشد: «الله الملک» و در طرف دیگرش نوشته شده باشد: «الملک للّله الواحد القهار»، زیرا در نقش انگشتر امیرمؤمنان علی علیه‌السلام، قبل از خلافت «الله الملک» بود، و بعد از خلافت، بر انگشت خود که فیروزه بود، «الملک لله الواحد القهار» را نقش بست، و چنین انگشتری موجب ایمنی از درندگان و پیروزی در جنگها است.» سپس من به طرف طوس رهسپار شدم. سوگند به خدا که طبق پیش‌بینی امام هادی علیه‌السلام شیری [صفحه 479] را در مسیر راه دیدم، پس دستور آن حضرت را اجرا نمودم و آن شیر مزاحم ما نشد. هنگامی که به محضر امام هادی علیه‌السلام بازگشتم و ماجرا را برای آن حضرت شرح دادم، آن حضرت فرمود: «یک موضوع باقی مانده که نگفتی، اگر بخواهی تو را به آن خبر می‌دهم!» عرض کردم: «ای آقای من! شاید آن را فراموش نموده‌ام.» حضرت فرمود: «آری! شبی در طوس، در کنار قبر امام رضا علیه‌السلام خوابیده بودی، گروهی از جنیان برای زیارت قبر آن حضرت آمدند و به نگین انگشتر دست تو نگاه کرده نوشته‌ی آن را خواندند. پس آن انگشتر را از دستت گرفتند و نزد بیماری که داشتند بردند و آن انگشتر را با آب شسته و آن آب را به بیمارشان نوشاندند و او سلامتی خود را بازیافت. بعد انگشتر را به دست تو بازگرداندند. آن انگشتر قبلا در دست راست تو بود ولی آنها آن را در دست

چپ تو کردند و تو از این موضوع بسیار تعجب کردی و علت آن را نفهمیدی. همچنین در کنار سرت، سنگ یاقوتی دیدی، آن را برداشتی که اکنون همراه تو است. آن را به بازار ببر که به زودی آن را به هشتاد دینار می‌فروشی.» من آن سنگ یاقوت را به بازار بردم، و هشتاد دینار فروختم. [3] .

ذلیل شدن شیرها و درندگان وحشی

می‌گویند: متوکل لعین در کنار قصر خود، جایگاه و برکه‌ای ساخته و شیران و درندگان را در آنجا جای داده بود و هر کسی را که می‌خواست عقوبت کند به آن برکه می‌انداخت. پس روزی حضرت امام علی النقی علیه‌السلام را در آن برکه انداخت، حضرت در آنجا مشغول نماز شد و درندگان بر دور آن جناب می‌چرخیدند و از روی ذلت، کنار او دم بر زمین می‌مالیدند و صورت خود را بر پای مبارکش می‌گذاشتند. متوکل وقتی این حالت را مشاهده کرد دستور داد تا آن حضرت را سریع بیرون آورند تا این اعجاز باعث زیاد شدن اعتقاد مردم نسبت به آن حضرت نشود. [4] . [صفحه 480]

تواضع و محبت شیران درنده

می‌گویند: در زمان متوکل زنی ادعا کرد که: «من زینب دختر فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام می‌باشم.» متوکل گفت: «از زمان زینب تا به حال سالها گذشته است ولی تو جوان هستی.» او گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست بر سر من کشید و دعا کرد که در هر چهل سال، جوانی من برگردد.» متوکل، بزرگان آل ابوطالب و اولاد عباس و قریش را طلبید. همه گفتند: «این زن دروغ می‌گوید، حضرت زینب علیهاالسلام در فلان سال وفات کرده است.» آن زن گفت: «اینها خودشان دروغ می‌گویند، من از مردم پنهان بودم و کسی از حال من مطلع نبود تا اینکه اکنون ظاهر شده‌ام.» متوکل قسم خورد که باید از روی حجت و دلیل، ادعای او را باطل کرد. آنها گفتند: «بفرست تا امام هادی علیه‌السلام بیاید، شاید او از روی حجت، ادعای این زن را باطل کند.» پس متوکل، امام هادی علیه‌السلام را طلبید و جریان را با وی مطرح کرد. حضرت فرمود: «دروغ می‌گوید، زینب در فلان سال وفات کرد.» متوکل گفت: «دلیلی بر بطلان حرف او بیان کن.» حضرت فرمود: «حجت بر بطلان سخن او این است که گوشت فرزندان فاطمه علیهاالسلام بر درندگان حرام است، او را نزد شیران بفرست، اگر راست گفته باشد شیران او را نمی‌خورند.» متوکل به آن زن گفت: «چه می‌گوئی؟» زن گفت: «می‌خواهد مرا به این وسیله بکشد.» حضرت فرمود: «اینجا گروهی از فرزندان فاطمه می‌باشند، هر کدام را که می‌خواهی بفرست تا این مطلب برایت روشن شود.» در این هنگام صورتهای همه تغییر یافت، بعضی گفتند: «چرا به دیگری حواله می‌کند و خودش نمی‌رود؟» متوکل گفت: «ای اباالحسن! چرا خود به نزد شیران نمی‌روی؟» حضرت فرمود: «هر گونه میل تو است، اگر می‌خواهی من به نزد درندگان می‌روم.» [صفحه 481] متوکل این مطلب را غنیمت دانست و گفت: «خود شما نزد درندگان بروید.» پس نردبانی گذاشتند و حضرت داخل آن درندگان شد و در آنجا نشست. شیران خدمت آن حضرت آمدند و از روی خضوع سر خود را در جلوی آن حضرت بر زمین می‌نهادند. آن حضرت دست بر سر شیران می‌مالید و امر کرد که کنار بروند. پس همگی از آن حضرت اطاعت کردند و به کناری رفتند. وزیر متوکل گفت: «این کار به صلاح ما نیست، زود آن حضرت را بیرون بیاور تا مردم این مطلب را از او مشاهده نکنند.» پس متوکل از امام هادی علیه‌السلام درخواست کرد که بیرون بیاید، همین که آن حضرت پا بر نردبان گذاشت، شیران دور آن حضرت جمع شدند و خود را بر جامه‌ی آن حضرت می‌مالیدند. حضرت اشاره کرد که برگردند. پس آنها برگشتند و حضرت بالا

آمد و فرمود: «هر کس گمان می‌کند که از اولاد فاطمه است، داخل اینجا شود.» در این هنگام آن زن گفت: «من ادعای باطلی کردم و من دختر فلان مرد هستم و فقر باعث شد که من این نیرنگ را بزنم.» متوکل گفت: «او را نزد شیران بیفکنید تا او را بدرند.» پس مادر متوکل شفاعت او را نمود و متوکل او را بخشید. [5] . (در زمان امام رضا علیه‌السلام نیز زنی، یک چنین ادعایی نمود و به وسیله‌ی درندگان، هلاک گردید.)

قوی شدن شگفت‌انگیز حیوان

ابوهاشم جعفری می‌گوید: من به سوی مولای خود حضرت امام علی النقی علیه‌السلام شکایت کردم که: «وقتی از خدمتتان مرخص می‌شوم و از سامراء خارج شده و به بغداد می‌روم شوق ملاقات شما را پیدا می‌کنم و من مرکبی جز این «یابو» ندارم و آن هم ضعیف است. از شما درخواست می‌کنم که برای قوی شدن آن دعائی بفرمایید تا من بتوانم زودتر به زیارتتان مشرف بشوم.» [صفحه 482] امام هادی علیه‌السلام فرمود: «خداوند تو را قوت دهد و یابوی تو را نیز قوی نماید.» پس از دعای آن حضرت چنان بود که من نماز صبح را در بغداد می‌خواندم و بر یابوی خود سوار شده و آن همه مسافت مابین بغداد و سامراء را طی می‌کردم و هنگام زوال همان روز به سامراء می‌رسیدم و اگر می‌خواستم همان روز به بغداد برمی‌گشتم و این از نشانه‌های عجیبی بود که دیده می‌شد.» [6] .

رها کردن شتر در بیابان

از محمد بن داود قمی و محمد بن الطلحی نقل شده است که: ما در قم و شهرهای اطراف قم مال زیادی از خمس و نذر و هدایا و جواهر جمع نمودیم و بیرون آمدیم و خواستیم که آنها را به خدمت امام علی النقی علیه‌السلام ببریم. در میان راه فرستاده‌ی آن حضرت آمد و پیام داد که: «برگردید که اکنون وقت آمدن پیش ما نیست.» پس ما به قم برگشتیم و آنچه پیش ما بود را نگاه داشتیم تا اینکه فرمان آن حضرت بعد از چند روز آمد که: «ما شتر خاکی رنگی را فرستادیم، پس آنچه که پیش شماست بر آن شتر بار کنید و راهش را وا کنید.» پس بنابر فرموده‌ی امام هادی علیه‌السلام ما آن چیزها را بر شتر بار کرده و او را به خدا سپردیم. پس وقتی که سال آینده شد به خدمت آن حضرت مشرف شدیم، آن حضرت فرمود: «نگاه کنید، به آنچه که به سوی ما فرستادید.» پس نگاه کردیم، ناگاه دیدیم که متاع همان طور است که بود. [7] .

دانا شدن به هفتاد و سه زبان

ابوهاشم جعفری می‌گوید، خدمت حضرت امام علی النقی علیه‌السلام شرفیاب شدم، پس ایشان با من به زبان هندی سخن گفت ولی من نتوانستم درست جواب دهم. [صفحه 483] در نزد آن حضرت ظرفی قرار داشت که پر از سنگریزه بود. حضرت یکی از سنگ‌ریزه‌ها را برداشت و مکید، سپس آن را نزد من افکند. من آن را در دهان خود گذاشتم و به خدا سوگند که از خدمت آن حضرت برنخاستم مگر آنکه به هفتاد و سه زبان سخن می‌گفتم که اولین آنها هندی بود.» [8] .

می‌گویند: یک نفر از دوستان امام هادی علیه‌السلام خدمت آن حضرت آمد در حالی که گریه می‌کرد و بدنش می‌لرزید. عرض کرد: «ای فرزند رسول خدا! والی، پسرم را به جرم دوستی شما گرفته است و تسلیم حاجب نموده که او را به قتل برساند، و او چنین دستور داده است که او را ببرند و از کوه بلندی پرت کنند و بدنش را در همان پای کوه دفن نمایند.» امام هادی علیه‌السلام فرمود: «حال چه می‌خواهی؟» او عرض کرد: «یک پدر مهربان برای عزیزش چه می‌خواهد؟» حضرت فرمود: «برو به خانه. پسرت فردا غروب، صحیح و سالم می‌آید و به امر عجیبی از زمان جدائیش از شما خبر می‌دهد.» آن شخص چون بشارت آزادی پسرش را از آن حضرت شنید، خوشحال شد و به خانه برگشت. فردا نزدیک غروب آفتاب، ناگهان دید پسرش در حال خوب و نیکوئی آمد که هرگز او را چنین ندیده بود. گفت: «پسرجان! بر تو چه گذشت؟» پسر گفت: «حاجب مرا پای کوه آورد. وقتی شب شد، با جمعی از مأمورین، مرا در احاطه‌ی خود داشتند و قبری برای من حفر کردند تا وقتی که مرا بالای آن کوه بردند و پرت کردند، برای کندن قبرم معطل نشوند، و من دست بسته بودم و گریه می‌کردم. در آن حال ناگهان ده نفر شخص نورانی آمدند که فقط من آنها را می‌دیدم، ولی مأمورین آنها را نمی‌دیدند. آنها خیلی خوش صورت و با لباسهای زیبایی بودند و بوی خوش آنها، آن کوه و اطراف را معطر کرده بود. [صفحه 484] به من گفتند: «چرا گریه می‌کنی؟» گفتم: «مگر نمی‌دانید؟! آیا این قبر و این کوه بلند و این مأمورین بی‌رحم را نمی‌بینید؟! می‌خواهند مرا از بالای کوه پرت کنند و در همین قبر دفن نمایند.» گفتند: «اگر ما خود حاجب را به جای تو از کوه پرت کنیم و در همین قبر که خودش دستور کندن آن را داده دفن کنیم و تو را نجات داده همراه خود ببریم، آیا حاضری همیشه خادم روضه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشی؟» گفتم: «البته که حاضر هستم.» پس موقعی که کار کندن قبر تمام شد، حاجب را گرفتند و بالای کوه بردند و او هرچه درخواست کمک کرد کسی گوش به حرفش نمی‌داد. وقتی او را انداختند، بدنش پاره پاره شد. مأمورین وقتی جسدش را شناختند، صدای گریه و ندامت ایشان بلند شد و از من غافل شدند. آن اشخاص نورانی مرا گرفتند و از چنگال ایشان نجات دادند و الآن نیز درب منزل، منتظر من می‌باشند که با هم برای خدمتگذاری روضه‌ی مقدسه‌ی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه برویم و من مشغول خدمت باشم.» او رفت. پدرش خدمت امام هادی علیه‌السلام رسید و جریان پسرش را خدمت حضرت عرض نمود.

چیزی نگذشت که در شهر خبر منتشر شد که عده‌ای از مأمورین، حاجب را به جای جوان محکوم به اعدام، از کوه پرت کرده‌اند و آن جوان، غایب شده و معلوم نیست که کجا رفته است.» حضرت هادی علیه‌السلام چون شنید تبسم کرد و فرمود: «نمی‌دانند مردم آنچه را که ما می‌دانیم.» [9] .

نجات پیدا کردن از مرگ

می‌گویند: در سامراء حضرت امام هادی علیه‌السلام همسایه‌ای داشت که به او یونس نقاش می‌گفتند و بیشتر اوقات خدمت آن حضرت می‌رسید و به آن جناب خدمت می‌نمود. [صفحه 485] او یک روز بر امام هادی علیه‌السلام وارد شد در حالی که می‌لرزید. عرض کرد: «ای سید من! وصیت می‌کنم که مواظب اهل‌بیت من باشی.» حضرت فرمود: «مگر چه خبر است؟» و تبسم می‌کرد. او عرض کرد: «موسی بن بغا یک نگینی به من داد که آن را نقش کنم و آن نگین از بس که خوب بود قیمت نداشت. من چون خواستم آن را نقش کنم، نگین شکست و دو قسمت شد. روز وعده نیز فردا است و موسی بن بغا یا هزار تازیانه به من می‌زند یا مرا می‌کشد.» حضرت فرمود: «اینک برو به منزل خود تا اینکه فردا بشود، به درستی که غیر از خوبی، چیز دیگری نخواهی دید.» پس صبح فردای آن روز خدمت امام هادی علیه‌السلام رسید و عرض کرد: «پیک موسی برای نگین آمده است.» حضرت فرمود: «برو نزد او، چیزی جز خیر و خوبی نخواهی دید.» آن مرد دوباره گفت: «اکنون من نزد او بروم چه بگویم؟» حضرت فرمود: «تو نزد او برو و گوش کن که با تو چه می‌گوید، همانا که جز خوبی چیز دیگری نخواهد بود.» مرد نقاش رفت و بعد از اندکی خندان برگشت و عرض کرد: «ای سید من! وقتی نزد موسی رفتم به من گفت: همسران من در مورد آن نگین با هم مخاصمت می‌کنند، آیا ممکن است که آن را دو نصف کنی تا دو نگین شود و نزاع و مخاصمه‌ی آنها برطرف گردد؟» حضرت وقتی این را شنید خدا را حمد کرد و فرمود: «در جواب او چه گفتی؟» نقاش گفت: «به او گفتم: به من مهلت بده تا در مورد آن فکر کنم.» حضرت فرمود: «خوب جوابی گفتی.» [10] .

یافتن جوابهای غیبی از زیر جانماز

محمد بن فرح می‌گوید: امام هادی علیه‌السلام به من فرمود: «هرگاه که حاجتی یا مسئله‌ای بر تو [صفحه 486] مشکل شود آن را بنویس و در زیر جانماز خود بگذار، سپس بعد از ساعتی آن را بیرون بیاور و جواب نوشته‌ی خود را ببین.» پس من مکرر حاجت و مسائل خود را نوشته و در زیر جانماز خود می‌گذاشتم و بعد از ساعتی که از زیر جانماز بیرون می‌آوردم جواب نوشته‌ی خود را بر آن می‌دیدم. [11] .

کله‌ی پوسیده‌ی آدمی در زیر خاک

مستنصر بن متوکل می‌گوید: «پدرم در باغی که داشت چیزهایی کاشته بود. وقتی آنها روییدند و بلند شد و شاخه‌هایی برآورد، در آن مکان فرشی انداختند و پدرم نشست و من پیش وی ایستاده بودم. به من گفت: «برو پیش امام علی النقی علیه‌السلام و از وی بپرس که چرا بعضی از شاخه‌ها زرد شده است، زیرا او می‌گوید که من غیب می‌دانم. من گفتم: «او ادعا می‌کند که غیب می‌داند، حال اگر می‌خواهی او را امتحان کن.» پس فردای آن روز خدمت آن حضرت رفتم و وضعیت را شرح دادم. حضرت فرمود: «در زیر آن بته‌ای که زرد شده، کله‌ی پوسیده‌ی آدمی قرار دارد که آن گیاه از آزار آن کله، زرد شده است.» من رفتم و آنجا را کندم، و همانگونه که آن حضرت فرموده بود در آنجا کله‌ی پوسیده‌ای را یافتم. بعد از آن پدرم به من گفت که: «این قضیه را به کسی نگو.» [12] .

یحیی ابن هرثمه می‌گوید: متوکل مرا طلب کرد و به من گفت: «سیصد نفر سرباز سوار انتخاب کن که به کوفه بروید! اسباب سفر را تهیه نموده و از طریق صحرا به مدینه بروید و علی بن محمد علیه‌السلام را با اعزاز و احترام نزد من حاضر کنید.» من قبول کرده و روانه شدیم. در اصحاب من یک نفر ناصبی بود، ولی نویسنده‌ی من، شیعه و از دوستان حضرت علی علیه‌السلام بود، و من مذهب حشویه داشتم. [صفحه 487] آن شخص ناصبی با کاتب من که شیعه بود گفتگوهائی داشتند. من هم برای آنکه راه سبک‌تر شود به صحبت آنها گوش می‌کردم تا اینکه به صحرای وسیعی رسیدم و تقریبا نصف راه را رفته بودیم. ناصبی به نویسنده‌ی من گفت: «آیا این گفته‌ی علی علیه‌السلام نیست که فرموده: «نیست از زمین بقعه‌ای مگر آنکه قبری بوده یا بعدا قبر خواهد شد.» نگاه کن ببین که صحرای به این وسعت، کیست که بمیرد تا این صحرای بی‌پایان پر از قبر شود.» همراهان از این حرف به آن شیعه خندیدند و او را مسخره کردند تا اینکه وارد شهر مدینه شده خدمت امام هادی علیه‌السلام مشرف شدیم. من نامه‌ی متوکل را خدمتش تقدیم نمودم. وقتی قرائت کرد، گفت: «من مخالفت نمی‌کنم و می‌آیم.» پس آن روز ما استراحت کردیم. صبح روز بعد باز به خدمت آن حضرت مشرف شدم و آن موقع، ایام تابستان بود. دیدم چند نفر خیاط نشسته‌اند و لباس پشمی ضخیمی در مقابلشان قرار دارد. حضرت به آن خیاطها فرمود: «دسته جمعی در دوختن این لباسها شرکت کنید تا فردا آماده شود.» بعد رو کرد به من و فرمود: «یحیی بن هرثمه! امروز هر کاری در شهر داری انجام بده که انشاء الله فردا صبح در همین موقع حرکت می‌کنیم.» من از خدمتش بیرون آمدم ولی از آماده کردن آن لباسهای پشمی زمستانی و آن چکمه‌ها و آن کلاه‌ها برای پا و سر، در این هوای گرم تابستان تعجب کرده بودم. پیش خودم حساب می‌کردم که: «فاصله‌ی مدینه و عراق پانزده روز بیشتر نیست و اینجا حجاز است، این لباسها را می‌خواهد چه کند؟! ظاهرا این آقا سفر نکرده و خیال کرده هر سفری احتیاج به چنین لباسهای زمستانی دارد.» باز تعجب می‌کردم از شیعیانی که اعتقاد به امامت چنین آقائی دارند. فردا صبح رفتیم، دیدم آن حضرت آماده‌ی سفر شده است، پس به غلامانش فرمود: «از آن لباسها و کلاه‌ها بردارید و سوار شوید.» امروز باز از دیروز بیشتر متعجب شدم. به من فرمود: «ای یحیی! حرکت کن.» [صفحه 488] من اطاعت کردم و حرکت نمودم. با همان سیصد نفر همراهانم می‌آمدیم تا اینکه به همان صحرا رسیدیم ناگهان ابر سیاهی در آسمان پیدا شد و رعد و برق فراوانی

آنجا را فراگرفت و هوا بسیار سرد شد. امام هادی علیه‌السلام به غلامانش دستور داد که لباسهای پشمی و کلاه را بپوشند. و بعد یکدست از آن لباسها را برای من و یکدست را برای نویسنده‌ی من فرستاد. ناگهان چنان تگرگ بر سر ما بارید که هشتاد نفر از همراهان من هلاک شدند و از بین رفتند. بعد از ساعتی آفتاب شد. امام هادی علیه‌السلام به من فرمود: «ای یحیی! دستور بده که زنده‌ها، مرده‌ها را دفن کنند.» سپس فرمود: «این چنین صحرا پر می‌شود از قبرها.» وقتی دیدم که از ضمائر ما خبر داد، از اسب پائین آمدم و رکابش را بوسیدم، گفتم: «شهادت می‌دهم که نیست معبودی غیر از خداوند و شهادت می‌دهم به اینکه محمد بنده و فرستاده‌ی خداوند است و اینکه شما، خلفا و جانشینان خداوند در روی زمین هستید. ای مولایم! من از مذهب حشویه برگشتم و از دوستان شما شدم.» مرویست که او ملازم خدمت امام علی النقی علیه‌السلام بود تا اینکه به شهادت رسید. [13] .

وزیدن باد و بلند کردن پرده

به متوکل گفتند: «هیچ کس این چنین رفتار نمی‌کند که تو در مورد علی بن محمد تقی علیه‌السلام با خود رفتار می‌کنی، زیرا هر وقت وارد منزل تو می‌شود، هر کس که در خانه است او را خدمت می‌کند به حدی که نمی‌گذارند که پرده را بلند کند و در را باز کند و اگر مردم این را بدانند می‌گویند: «اگر خلیفه به شایستگی او برای این امر معتقد نبود به این نحو با او رفتار نمی‌کرد.» بگذار وقتی داخل خانه می‌شود خودش پرده را بلند کند و مثل بقیه باشد. پس متوکل دستور داد که کسی به امام هادی علیه‌السلام خدمت نکند و پرده را از جلوی او بلند [صفحه 489] نکند. متوکل بسیار اهتمام داشت که از خبرها و مطالبی که در منزلش واقع شده مطلع شود، به ناچار کسی را گماشته بود که خبرها را برای او می‌نوشت. پس آن مرد برای متوکل نوشت که: «وقتی علی بن محمد علیه‌السلام داخل خانه شد، کسی پرده را از جلوی او بلند نکرد، ولی بادی وزید و با قدرت آن باد، پرده بلند شد و آن حضرت بدون زحمت داخل گردید.» متوکل دستور داد که مواظب بیرون رفتنش باشند. دوباره آن گماشته‌ی متوکل نوشت که: «بادی برخلاف مسیر باد اولی وزید و پرده را بلند کرد و آن حضرت بدون زحمت بیرون رفت.» متوکل دید که در این کار فضیلت حضرت هادی علیه‌السلام بیشتر ظاهر می‌شود پس به ناچار دستور داد که طبق گذشته رفتار کنند و پرده را از پیش او بلند نمایند. [14] . (شبیه این معجزه از امام رضا علیه‌السلام نیز دیده شده است.)

بی‌اختیار پیاده شدن از اسب

محمد بن حسن اشتر علوی می‌گوید: من و پدرم بر درب خانه‌ی متوکل بودیم و من در آن وقت کودک بودم و جماعتی از طالبین و عباسیان و آل جعفر حضور داشتند و ما ایستاده بودیم که حضرت امام هادی علیه‌السلام وارد شد. تمامی مردم به احترام او پیاده شدند تا اینکه آن حضرت داخل خانه شد. پس بعضی از آن جماعت به بعضی دیگر گفتند: «چرا برای این شخص پیاده شویم، نه شرافتش از ما بیشتر است و نه سنش زیادتر است، به خدا سوگند که برای او پیاده نخواهیم شد.» ابوهاشم جعفری گفت: «به خدا سوگند که وقتی او را ببینید برای او پیاده خواهید شد در حالی که خوار باشید.» پس زمانی نگذشت که امام هادی علیه‌السلام تشریف آورد. وقتی نگاه آنها به آن حضرت افتاد همگی ناخودآگاه به احترام ایشان پیاده شدند. [صفحه 490] ابوهاشم به آنها گفت: «آیا شما نگفتید که ما برای او پیاده نمی‌شویم، پس چه شد که پیاده شدید؟» آنها گفتند: «به خدا سوگند که نتوانستیم خودمان را نگه داریم و بی‌اختیار پیاده شدیم.» [15] .

فضل بن احمد کاتب می‌گوید: روزی من با معتز به مجلس متوکل رفتم، او بر کرسی نشسته و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود، پس معتز سلام کرد و ایستاد. من پشت سر او ایستادم و قاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل می‌شد به او مرحبا می‌گفت و دستور می‌داد بنشیند، ولی در این روز از شدت غضب و تغییر که در حال او بود متوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن می‌گفت، و هر ساعت صورتش متغیرتر می‌گردید و شعله‌ی غضبش افروخته‌تر می‌شد. به فتح بن خاقان می‌گفت: «آن کسی که تو درباره‌ی او سخن می‌گوئی چنین و چنان کرده است.» و فتح بن خاقان آتش خشم او را فرو می‌نشانید و می‌گفت: «اینها بر او افترا است و او از اینها به دور است.» ولی فایده نمی‌کرد و خشم او زیادتر می‌شد و می‌گفت: «او ادعاهای دروغ می‌کند و رخنه در دولت من می‌افکند، به خدا سوگند که او را می‌کشم.» سپس دستور داد تا چهار نفر از غلامان ترک بیایند. وقتی حاضر شدند، به هر یک از ایشان شمشیری داد و به ایشان امر کرد که وقتی امام هادی علیه‌السلام حاضر شد او را به قتل برسانند. سپس گفت: «به خدا سوگند که بعد از کشتن، جسد او را خواهم سوزاند.» بعد از ساعتی دیدم که فرستاده‌های آن ملعون آمدند و گفتند: «او آمد.» آنگاه دیدم که امام هادی علیه‌السلام داخل شد و لبهای مبارکش حرکت می‌کرد و دعا می‌خواند و به هیچ وجه اثر اضطراب و خوف در آن حضرت نبود. چون نظر آن لعین بر حضرت افتاد، خود را از صندلی به زیر افکند و به استقبال حضرت شتافت و او را دربرگرفت و دست مبارک و میان دو دیده‌اش را بوسید، و شمشیر در دستش [صفحه 491] بود، پس گفت: «ای فرزند رسول خدا! ای بهترین خلق! ای پسرعموی من! ای مولای من! ای ابوالحسن! برای چه زحمت کشیده و الآن آمده‌ای؟» امام هادی علیه‌السلام فرمود: «پیک تو اکنون آمد و مرا طلبید.» متوکل گفت: «آن ولد الزنا دروغ گفته است.» سپس گفت: «ای سید من! برگرد و به هر جا که می‌خواهی برو.» سپس به وزیر و فرزند و خویشان خود دستور داد که حضرت را مشایعت بکنید. وقتی نظر غلامان ترک بر آن حضرت افتاد، نزد آن حضرت بر زمین افتادند و آن حضرت را تعظیم نمودند. وقتی امام هادی علیه‌السلام بیرون رفت، متوکل غلامان را طلبید و از آنها سؤال کرد: «به چه سبب او را سجده و تعظیم کردید؟!» آنها گفتند: «از هیبت آن حضرت بی‌اختیار شدیم. وقتی آن حضرت پدیدار شد در دور او بیش از صد شمشیر برهنه دیدیم ولی شمشیرداران را نمی‌توانستیم ببینیم و مشاهده‌ی

این حالت مانع از این شد که امر تو را بجا آوریم، و دل ما پر از خوف و بیم شد.» [16] .

پر شدن ملائکه‌ی مسلح مابین آسمان و زمین

می‌گویند: روزی متوکل یا کس دیگری از خلفاء بنی‌عباس به لشگر خود که نود هزار نفر از ترکها بودند و در سامراء قرار داشتند دستور داد که هر کدام توبره‌ی اسب خود را از گل سرخ پر کنند و در میان بیابان وسیعی در یک جا روی هم بریزند. آنها هم چنین کردند و آن گل‌ها مثل کوه بزرگی شد و اسم آن را تل توبره‌ها نهادند. آنگاه متوکل بالای آن تل رفت و حضرت امام علی النقی علیه‌السلام را نیز به آنجا طلبید و گفت: «شما را اینجا خواستم تا لشگرهای مرا مشاهده کنی.» و دستور داده بود که لشگریان با زینت و اسلحه‌ی تمام حاضر باشند و می‌خواست شوکت و اقتدار خود را نشان دهد تا مبادا آن حضرت یا یکی از اهل‌بیت او، قصد قیام علیه او را بنماید. [صفحه 492] امام هادی علیه‌السلام فرمود: «می‌خواهی من هم لشگر خود را به تو نشان بدهم؟» او گفت: «بلی.» پس حضرت دعا کرد و فرمود: «نگاه کن.» وقتی او نگاه کرد دید مابین آسمان و زمین، از مشرق تا مغرب پر از ملائکه‌ی مسلح بودند. خلیفه‌ی عباسی وقتی این منظره را دید غش کرد و بیهوش شد. وقتی به هوش آمد، حضرت فرمود: «ما به دنیای شما کاری نداریم، ما مشغول امر آخرت می باشیم. بر تو باکی نباشد از آنچه گمان کرده‌ای.» یعنی اگر گمان می‌کنی که ما برعلیه تو قیام خواهیم کرد از این خیال راحت باش که ما چنین اراده‌ای را نداریم. [17] .

نفرین امام هادی بر متوکل ملعون

می‌گویند: زمانی متوکل لعین، فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که او را اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت هدفش نقص شأن و سبک شمردن ارزش امام هادی علیه‌السلام بود و این امر را بهانه کرده بود، پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمعی از امیران و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله آنها امام نقی علیه‌السلام بود. زراقه، پرده‌دار متوکل می‌گوید: من در آن روز آن حضرت را مشاهده کردم که پیاده می‌رفت و خستگی زیادی می‌کشید و عرق از بدن مبارکش می‌ریخت. من نزدیک رفتم و گفتم: «ای فرزند رسول خدا! شما چرا خود را خسته می‌فرمائید؟» حضرت فرمود: «هدف آن لعین از این کارها، سبک کردن من است و لیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه‌ی صالح پیامبر نیست.» به روایت دیگر فرمود: «یک ریزه‌ی ناخن من نزد حق تعالی از ناقه‌ی صالح و فرزندان او گرامی‌تر است.» وقتی به خانه برگشتم، این قصه را برای معلم فرزندان خود که گمان می‌کردم شیعه است [صفحه 493] نقل کردم. او مرا سوگند داد که: «تو مطمئن هستی که این سخن را از آن حضرت شنیدی؟!» من سوگند یاد کردم که شنیدم، پس گفت: «بدرستی که متوکل سه روز دیگر هلاک می‌شود، تو فکر کار خود بکن تا از جریان او آسیبی به تو نرسد.» من گفتم: «از کجا فهمیدی؟» او گفت: «برای آنکه آن حضرت دروغ نمی‌گوید، حق تعالی در قصه‌ی قوم صالح فرموده است. «تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام» [18] و آنها بعد از پی کردن ناقه به سه روز هلاک شدند.» من وقتی این سخن را از او شنیدم با خود فکر کردم که ممکن است که این سخن راست باشد، اگر احتیاطی در امور خود بکنم به من ضرری نخواهد داشت. پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز را می‌کشیدم. چون روز سوم شد، منتصر فرزند متوکل با جمعی از ترکها و غلامان مخصوصش به مجلس آن لعین آمدند و او را پاره پاره کردند. بعد از مشاهده‌ی این حال، به امامت آن حضرت اعتقاد پیدا کردم و به خدمت ایشان رفتم و آنچه میان من و آن معلم گذشته بود را عرض نمودم. امام هادی علیه‌السلام فرمود: «معلم راست گفت، من در آن روز بر او نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید.» [19] .

زنده شدن عکس شیر وحشی و دریدن ساحر

می‌گویند: یکی از معجزاتی که دوست و دشمن آن را نقل کرده‌اند داستان شعبده‌باز هندی است که حقه‌بازی بی‌بدل بوده و اکثر فنون سحر و شعبده را به خوبی بلد بود. روزی متوکل ملعون به او گفت: «اگر در حضور من علی بن محمد را خجل سازی به تو هزار دینار می‌دهم.» او هم قبول نمود و دستور داد تا او را با امام هادی علیه‌السلام بر سر سفره‌ای بنشانند. پس طبق گفته‌ی او عمل شد و متوکل امام هادی علیه‌السلام را دعوت کرد. [صفحه 494] پس وقتی که با آن حضرت بر سر سفره‌ای نشسته بود او منتظر نشست. وقتی که حضرت دست مبارک خود را به جانب نان دراز نمود، به سحر آن ساحر، نان به هوا رفت. امام هادی علیه‌السلام باز دستش را به نان دراز کرد و دوباره همان اتفاق افتاد. در مرتبه‌ی سوم که نان به هوا رفت، اهل سفره خندیدند. امام هادی علیه‌السلام متوجه عکس شیری که در پرده کشیده شده بود شد و فرمود: «ای شیر! این ملعون را بگیر.» پس ناگهان آن عکس شیر، مجسم و صاحب روح شد و از پرده جدا گردید و آن لعین را دریده و در کام خود فرو برد. سپس به اشاره‌ی آن حضرت آن شیر به جای اول خود رفته و به حال اول بازگشت. سپس امام هادی علیه‌السلام برخواست و قصد رفتن نمود. متوکل گفت: «خواهش می‌کنم که بنشینی و او را بازگردانی.» حضرت فرمود: «چون بنشینم دشمنان خدا را بر دوستان او مسلط می‌سازی! از بازگشت او قطع امید کن که بعد از این او را نخواهی دید.» و بعد به خانه خود رجوع فرمود. این معجزه‌ی شگفت‌انگیز از بعضی امامان معصوم علیهم‌السلام نیز نقل گردیده است. [20] .

زنده کردن غلامان کشته شده

ابراهیم بن بلطون می‌گوید: مدتی بود، من پرده‌دار متوکل بودم. روزی عده‌ای غلام برای او فرستاده بودند. متوکل به من دستور داده بود که از آنها محافظت کنم و امور ضروری آنها را به عهده بگیرم. روزی من پیش متوکل ایستاده بودم که امام هادی علیه‌السلام به نزد وی آمد. وقتی آن حضرت نشست، متوکل گفت: «غلامان را بیرون بیاور.» وقتی نگاه غلامان به امام هادی علیه‌السلام افتاد، به سجده افتاده و دست و پای آن حضرت را بوسیدند. متوکل بعد از مشاهده‌ی این حال، قدرت ایستادن نداشت. آن حضرت مدتی نشست و بعد از آن بیرون رفت. متوکل پرسید: «این چکاری بود که شما انجام دادید؟» [صفحه 495] آنها گفتند: «این شخصی است که هر سال به دیار ما می‌آید و به ما علم دین می‌آموزد و او وصی پیغمبر آخرالزمان است و ما از وی معجزه‌های زیادی دیده‌ایم و او از بزرگان دین می‌باشد.» وقتی سخنان غلامان به آخر رسید، متوکل به من امر کرد که آنها را بکشم و من نیز ایشان را کشتم و دفن نمودم. چون شب شد خواستم به خدمت امام هادی علیه‌السلام بروم و جریان را برای ایشان بیان نمایم. وقتی به درب خانه‌ی آن حضرت رسیدم، مشاهده کردم خادمی بر درب خانه ایستاده است. او گفت: «امام هادی علیه‌السلام تو را می‌طلبد.» پس با آن خادم، داخل خانه شدم. دیدم امام هادی علیه‌السلام نشسته است، حضرت به من فرمود: «ای فرزند بلطون! حال غلامان چگونه است؟» گفتم: «همه را کشتم.» حضرت فرمود: «همه را کشتی؟» گفتم: «به خدا قسم آری.» حضرت فرمود: «می‌خواهی آنها را ببینی؟» گفتم: «بلی و لیکن من آنها را کشته و دفن نموده‌ام.» سپس آن حضرت به من اشاره فرمود که: «به درون خانه برو تا حال ایشان را ببینی.» پس من داخل رفتم و دیدم که همه آنها صحیح و سالم نشسته‌اند و در حال خوردن میوه می‌باشند. [21] .

ظاهر شدن چشمه‌ی آب و درخت از غیب

یحیی بن هرثمه می‌گوید: در مسافرتی از مدینه به سوی بغداد، در بین راه بسیار تشنه شدیم و با یکدیگر درباره‌ی بی‌آبی و تشنگی حرف می‌زدیم. حضرت هادی علیه‌السلام فرمود: «در جلو ما آبی است گوارا که از آن آب خواهیم نوشید.» [صفحه 496] مختصر راهی رفتیم، رسیدیم به درخت بسیار بزرگی که سایه افکنده بود. کنار آن درخت چشمه آب سرد گوارائی بود که آب از آن می‌جوشید. همگی از آب آن چشمه نوشیدیم و قدری استراحت کردیم و شمشیر خودم را به آن درخت آویزان نمودم. موقع حرکت از آن منزل، من فراموش کردم که شمشیرم را بردارم. بعد از آنکه مسافت زیادی پیمودم، شمشیر یادم آمد. پس غلامم را فرستادم تا آن را بیاورد. غلام رفت شمشیر را آورد ولی دیدم مبهوت و متفکر است. سؤال کردم: «چرا چنین هستی؟!» گفت: «رفتم شمشیر را برداشتم ولی نه درختی بود نه چشمه‌ی آبی و نه اثری از چشمه!» خدمت امام هادی علیه‌السلام شرفیاب شدم و گفته‌ی غلام را خدمتش عرض کردم. پس حضرت مرا قسم داد که تا زنده‌ام این کرامت را به کسی نگویم. [22] .

ظاهر شدن جسمانی امام هادی به صورتهای مختلف

خادم امام هادی علیه‌السلام می‌گوید: متوکل از دیدار مردم با امام علی النقی علیه‌السلام جلوگیری می‌کرد. روزی خارج شدم در حالی که امام علیه‌السلام در خانه متوکل بود. وقتی خارج شدم، دیدم عده‌ای از شیعیان دم درب نشسته‌اند. گفتم: «برای چه اینجا نشسته‌اید؟» گفتند: «منتظریم تا مولایمان بیرون بیاید تا به او سلام بدهیم و او را ببینیم و بازگردیم.» به آنها گفتم: «اگر او را ببینید می‌شناسید؟» گفتند: «همه‌ی ما او را می‌شناسیم.» پس وقتی که امام هادی علیه‌السلام آمد آنها برخاستند و به آن حضرت سلام کردند و حضرت وارد خانه‌اش شد و آنها هم خواستند برگردند. من گفتم: «ای جوانان! صبر کنید تا در مورد امامتان از شما بپرسم که آیا او را دیدید؟» گفتند: «آری.» گفتم: «پس نشانه‌هایش را برای من بگویید.» [صفحه 497] یکی گفت: «او پیرمردی است که موی سرش سفید شده است و رنگش سفید و مایل به سرخی می‌باشد.» دیگری گفت: «او گندمگون و مشکین محاسن است.» سومی گفت: «به جانم قسم او این گونه نیست، بلکه مردی است میان سال و رنگش بین سفید و گندمگون می‌باشد.» گفتم: «مگر گمان نمی‌کردید او را می‌شناسید؟! در امان خدا برگردید و بروید.» [23] .

تبدیل ریگها به طلاهای خالص

ابوهاشم می‌گوید: در خدمت امام هادی علیه‌السلام برای دیدن یکی از طالبین به بیرون شهر رفتم. در میان راه حرف قرض و پریشانی به میان آمد، پس آن حضرت دست مبارکش را دراز کرده و مشتی ریگ برداشت و به من گفت: «این را خرج کن اما به کسی نگو.» وقتی که به خانه آمدم، دیدم آن ریگها، رنگ سرخ آتشی دارد. پس آنها را پیش زرگری بردم. آن زرگر گفت: «تا به حال در عمر خود طلای به این خوبی ندیده‌ام. این را از کجا آورده‌ای؟!» گفتم: «از زمانهای قدیم به من رسیده است.» [24] .

درآوردن سکه‌های نقره از زمین

ابی‌هاشم می‌گوید: سالی به حج می‌رفتم، وقتی به مدینه رسیدم خدمت امام هادی علیه‌السلام رفتم و سلام کردم. حضرت جواب داد و فرمود: «اگر می‌خواهی با من بیا.» پس در خدمت آن حضرت رفتیم تا اینکه به صحرائی رسیدیم. امام هادی علیه‌السلام به غلامی که همراه ما بود نگاه کرد و فرمود: «برو و احوال بقا را معلوم کن که آیا نزدیک است یا نه.» غلام رفت، سپس به من فرمود: «فرود بیا.» [صفحه 498] پس فرود آمدیم. چون من تنگدست بودم در ذهنم این بود که از آن حضرت چیزی بخواهم ولی خجالت می‌کشیدم. در همین فکر بودم که امام هادی علیه‌السلام به من نگاه نمود و تبسمی کرد و فرمود: «ای اباهاشم! به این فکر می‌کنی که از من چیزی بخواهی ولی خجالت می‌کشی.» گفتم: «به خدا که چنین است! بدرستی که تنگدست هستم و شرم مانع می‌شود که درخواستم را عرض نمایم.» حضرت تازیانه‌ای را که در دست داشت بر زمین کشید که ناگهان نقش انگشتر سلیمان بر آن زمین نقش بست. در اول نوشته بود: «بگیر.» و در آخر نوشته بود: «پنهان دار.» سپس تازیانه را از زمین برداشت و به من داد و آن سکه‌ای بود که به قیمت چهارصد دینار نقره بود. گفتم: «خداوند بهتر می‌داند که رسالتش را در کجا قرار بدهد.» [25] .

آشکار کردن باغها، قصرها و حوریان و غلمان بهشتی

صالح بن سعید می‌گوید: روزی داخل سامراء شدم و به خدمت حضرت امام هادی علیه‌السلام رسیدم و گفتم: «این ستمکاران در خاموش کردن نور تو و پنهان کردن نام تو در همه‌ی جهات کوشیده‌اند تا اینکه تو را در چنین جائی فرود آورده‌اند که محل اقامت گدایان و غریبان بی‌نام و نشان است.» حضرت فرمود: «ای پسر سعید! هنوز تو در شناخت ارزش و منزلت ما در این پایه هستی، و گمان می‌کنی که اینها با مقام بالای ما منافات دارد و نمی‌دانی کسی را که خدا بلند کرد، با این چیزها پست نمی‌شود؟» پس با دست مبارک خود به جانبی اشاره کرد و من به آنجا نگاه کردم. ناگهان بستانهایی را دیدم که به انواع ریحانها آراسته بود و باغهایی دیدم که به انواع میوه‌ها پیراسته شده و نهرهایی که در صحن باغها جاری بود، و قصرها و حوریان و غلمانهایی در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را تصور هم نکرده بودم. [صفحه 499] از مشاهده‌ی این صحنه‌ها، دیده‌ام حیران و عقلم پریشان شد. پس حضرت فرمود: «ما هر جا که باشیم اینها از برای ما مهیا است و در کنار سرای گدایان نیستم.» [26] .

اسماعیل بن سلام و فلان بن حمید می‌گویند: علی بن یقطین برای ما پیام فرستاد که: «دو شتر رونده بخرید و از راه متعارف دور شوید و از بیراهه به مدینه بروید.» و به ما اموال و کاغذهایی داد و گفت: «اینها را به ابوالحسن موسی بن جعفر علیه‌السلام برسانید و باید احدی از کار شما اطلاع نیابد.» پس ما به کوفه آمدیم، دو شتر قوی خریدیم و زاد و توشه سفر برداشتیم و از کوفه بیرون آمدیم و از بیراهه می‌رفتیم تا رسیدیم به بطن الرمه، (منزلی است در راه مدینه که اهل بصره و کوفه در آنجا با هم جمع می‌شوند) پس در آنجا فرود آمدیم و شترها را بستیم و علف نزد آنها ریختیم و نشستیم تا غذا بخوریم که ناگاه در این بین سواری که با او غلامی بود، آمد. همین که نزدیک ما رسید، دیدیم حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام است. پس برای احترام به آن حضرت برخاستیم و سلام کردیم و کاغذها و اموالی که با ما بود را به آن حضرت دادیم. آن حضرت نیز از آستین خود کاغذهائی را بیرون آورد و به ما داد و فرمود: «اینها جواب کاغذهای شما است.» ما گفتیم: «زاد و توشه‌ی ما در حال تمام شدن است، پس اگر اجازه بفرمائید، داخل مدینه شویم و مزار حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را زیارت کنیم و توشه هم بگیریم.» امام کاظم علیه‌السلام فرمود: «آنچه از زاد و توشه دارید را بیاورید.» ما آنچه را که از توشه‌ی‌مان باقی مانده بود، خدمت آن حضرت آوردیم. آن جناب آن را به دست خود گردانید و سپس فرمود: «این شما را به کوفه می‌رساند و اما شما رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را نیز دیدید. من نماز صبح را با آنها به جای آورده‌ام و می‌خواهم نماز ظهر را هم با آنها به جای بیاورم، حال در حفظ و پناه خدا بازگردید.» [صفحه 500] شیخ عباس قمی می‌نویسد: «فرمایش آن حضرت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدید دو معنی دارد: یکی آنکه نزدیک به مدینه شدید و قرب به زیارت در حکم زیارت است. دوم آنکه رؤیت من به منزله‌ی رؤیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، چون مرا دیدید پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیده‌اید و این معنی صحیح‌تر است اگر از آن محل که آنها بودند تا مدینه مسافت زیادی باشد. علامه مجلسی فرموده است که معنی اول درست است، ولی این حقیر گمان می‌کنم که معنی دوم درست باشد و مؤید این معنی روایتی است که ابن‌شهرآشوب نقل کرده که: وقتی ابوحنیفه بر درب منزل حضرت صادق علیه‌السلام آمد که از آن حضرت، حدیث بشنود، حضرت بیرون آمد در حالی که تکیه بر عصایی کرده بود. ابوحنیفه گفت: «ای فرزند رسول خدا! شما به سنی نرسیده‌اید

که محتاج به عصا باشید.» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «چنین است که گفتی، لکن این عصای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و من خواستم به آن تبرک بجویم.» پس ابوحنیفه به سوی عصا رفت و اجازه خواست که آن را ببوسد. حضرت صادق علیه‌السلام آستین خود را بالا زد و به او فرمود: «به خدا سوگند دانسته‌ای که این پوست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و این از موی آن حضرت است، آن را نمی‌بوسی و عصا را می‌بوسی؟!» [27] .

نفرین امام هادی بر شخص جسارت‌کننده

می‌گویند: روزی حضرت امام علی النقی علیه‌السلام داخل خانه‌ی متوکل شد و ایستاد و مشغول نماز گردید. یکی از مخالفین آمد و مقابل آن حضرت ایستاد و گفت: «تا کی ریاکاری می‌کنی؟» امام هادی علیه‌السلام تا این جسارت را شنید در نماز خود تعجیل فرمود و سلام داد. سپس به او رو کرد و فرمود: «اگر دروغ گفتی در این نسبتی که به من دادی خدا تو را از بیخ برکند.» تا حضرت این کلمه را فرمود آن شخص افتاد و مرد و قصه‌ی او خبر تازه‌ای در خانه‌ی متوکل شد. [28] .

پاورقی

[1] خلاصة الأخبار.
[2] منتهی الآمال.
[3] امان الاخطار.
[4] خرایج.
[5] منتهی الآمال.
[6] مناقب ابن‌شهرآشوب.
[7] خلاصة الأخبار.
[8] مناقب ابن‌شهرآشوب.
[9] مدینة المعاجز.
[10] منتهی الآمال.
[11] حدیقة الشیعه.
[12] خلاصة الأخبار.
[13] مدینة المعاجز.
[14] منتهی الآمال.
[15] منتهی الآمال.
[16] خرایج.
[17] منتهی الآمال.
[18] سوره‌ی هود آیه‌ی 65 «یعنی: سه روز در خانه‌هایتان بهره‌مند گردید.».
[19] مهج الدعوات.
[20] حدیقة الشیعه.
[21] خلاصة الأخبار.
[22] ثاقب المناقب.
[23] بحارالانوار ج 50.
[24] حدیقة الشیعه.
[25] خلاصة الأخبار.
[26] کافی.
[27] منتهی الآمال.
[28] اثبات الوصیة.

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
اصفهان
مرکز تحقیقات رایانه‌ای

